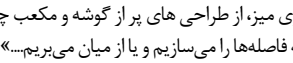


چای نوشت

بکم

گاهی می‌شود دست کرد در جیب توی خیابان صبح سسته باد زده ی شب. تمیز طلوع دم صبح. میان سرد و گرم تابستانی راه رفت. یا اصلاً نشست روی گوشه ی میبل قهوه ای راحتی و لم داد و به کتابخانه نگاه کرد و کتابی را از سری بی حوصلگی برداشت و چند ورقی خواند و بعد بلند شد و نشست پشت میز همیشه آشفته که حالا چندی روزیست مرتب شده. روی تکه کاغذی جا مانده از نقشه های تحویل داده نشده به مشتری نوشت. بدون لغزش در ماضی و آینده... درست سپسیده به زمان حال گمان برد که می‌شود از نقشه های روی میز، از طراحی های پر از گوشه و مکعب چیزی یافت که همین طور روی کاغذ ولو شده اند... می‌شود اموقت... بین خاطره و حضور، بین بودن و نبودن فاصله‌های نباشد.



حمیدالهی

«ما ادما هاستیم که فاصله‌ها را می‌سازیم و یا از میان می‌بریم...»

معرفی نویسنده

نویسلیست ها؛

آلیس مونرو

و شخصیت‌های ساده و دیالوگ‌های مناسب را ستودند. زندگی زنان در روستاها و شهرهای کانادا از درون مایه‌های آثار اوست. بسیاری از منتقدان ادبی آثار مونرو را با آنتوان چخوف مقایسه می‌کنند. ویژگی اصلی نثر مونرو تاکید او بر محل وقوع داستان و شخصیت‌های زن پیچیده هستند. آثار او اغلب با آثار بزرگان ادبیات مقایسه شده و گفته می‌شود در آثار او، مثل آثار چخوف خط داستانی درجه دوم اهمیت را دارد و تقریباً اتفاق خاصی در داستان‌ها رخ نمی‌دهد و اغلب تلنگری موجب دگرگونی زندگی شخصیت‌ها می‌شود.

مونرو چند ماه پیش پس از دریافت جایزه ادبی تریلیوم برای مجموعه داستان «زندگی عزیز» عنوان کرد از دنیای نویسندگی خداحافظی می‌کند و گفت: «نه اینکه نوشتن را دوست نداشته باشم، اما به نظر من موقعی می‌رسد که حس می‌کنی به جایی رسیدی که دیگر می‌خواهی به زندگیت به



شکل دیگری نگاه کنی، و شاید وقتی به سن من برسی، دیگر دلتان نخواهد آن قدر تنها باشید که یک نویسنده تنهاست. انگار حس کنی به پایان درستی در زندگیت نرسیدی و بخواهی بیشتر اجتماعی شوی.» بیشتر داستان‌های مونرو برای اولین بار در نشریه معتبر «ویویر کر» منتشر شده‌اند. آخرین داستانی که از مونرو در «ویویر کر» منتشر شد «موندسن» بود که اوت سال ۲۰۱۲ چاپ شد. «زندگی عزیز»، آخرین مجموعه داستان مونرو هم پاییز گذشته منتشر شد.

مونرو نویسنده مجموعه داستان‌هایی مثل «قص سابه‌های شاه»، «زندگی دختران و زنان»، «ازهای عیان» و «دوستان جوانی من»، «فکر کردی کی هستی؟» و «فرار» است. او سپس رمان «خرسی که کوه را به تسخیر درآورد» را نوشت که دست‌مایه ساخت فیلمی به کارگردانی «سارا پولی» شد که در جشنواره تورنتو ۲۰۰۶ مورد تشویق قرار گرفت. آلیس مونرو پس از آن در سال ۲۰۰۶ کتاب «دورنمای کاسل راک» را منتشر کرد و در سال‌های بعد نیز رمان «شادی فراوان» را به رشته تحریر درآورد. او در اکتبر ۲۰۰۹ اعلام کرد که از ناراحتی قلبی و سرطان رنج می‌برد. تم اصلی داستان‌های مونرو وقایع تخیلی است هر چند که او به دلیل بزرگ شدن در یک محیط روستایی در بسیاری دیگر از داستان‌هایش نیز از محیط روستا برای بیان احساساتش استفاده کرده است. آخرین داستان بلند وی در سال ۲۰۱۲ تحت عنوان «زندگی عزیز» منتشر شد و آخرین مجموعه داستانی وی نیز در سال ۲۰۱۱ انتشار یافت.

طنز روز

منطق کال زن ها

مردها وقتی بیشتر از دو نفر هستند برای ساده لوحی و منطقی کال زن ها برای همدیگر جوک تعریف می‌کنند. وقتی دو نفر هستند به همدیگر نسبت به ذکاوت زن ها هشدار می‌دهند و وقتی که تنها هستند از سوزش زخم کاری ای که از زن ها خورده اند به خود می‌پیچند.



بهاره ارشدریاحی

آلیس مونرو بعد از دریافت جایزه ی نوبل ادبی گفت: "من واقعاً امیدوارم این جایزه باعث شود مردم به داستان کوتاه به عنوان یک هنر مهم و مستقل نگاه کنند، نه فقط تعزیر و مقدمه ای برای نوشتن رمان."

در اکتبر ۲۰۱۳ آکادمی سوئد اعلام کرد که جایزه نوبل ادبیات به نویسنده ۸۲ ساله کانادایی تعلق می‌گیرد. پیتر انگلوئند، دبیر دائمی آکادمی سوئد پس از اعلام نام مونرو به عنوان برنده نوبل ادبیات، او را «استاد داستان کوتاه معاصر» توصیف کرد. آلیس مونرو در حالی برنده جایزه نوبل ادبیات شد که حدود شش ماه پیش با نویسندگی خداحافظی کرد. بیست‌وهفتمین نویسنده انگلیسی‌زبانی است که در تاریخ برگزاری نوبل ادبیات موفق به دریافت این جایزه شده است. از سال ۱۹۰۱ که نخستین دوره جایزه نوبل ادبیات را دادند، شد تاکنون ۱۱۰ نفر موفق به دریافت این جایزه شده‌اند که در این میان ۲۷ بار این جایزه به نویسندگان انگلیسی‌زبان اعطا شده که از این لحاظ آنها با اختلافی چشمگیر در رتبه اول قرار دارند. نویسندگان فرانسوی‌زبان به همراه هم‌تایان آلمانی خود با کسب ۱۳ جایزه نوبل رتبه دوم را در اختیار دارند. نویسندگان اسپانیولی‌زبان نیز با ۱۱ جایزه نوبل در رتبه چهارم بیشترین برندگان نوبل ادبیات دیده‌می‌شوند. اولین کانادایی برنده این جایزه و سیزدهمین زنی بود که از ۱۹۰۱ تا کنون موفق به گرفتن این جایزه معتبر ادبی شد. پیش تر از این در یک دهه اخیر زنانی چون هرتا مولر و دوریس لیسینگ این عنوان را از آن خود کرده بودند.

آلیس آن مونرو ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۱ در در شهر «وینگهام» کانادا به دنیا آمد. پدرش کشاورز و مادرش معلم مدرسه بود. او نویسندگی را از نوجوانی شروع کرد و اولین داستانش به نام «بعاد یک سایه» در سال ۱۹۵۰ زمانیکه هنوز دانشجوی دانشگاه وسترن اونتاریو بود منتشر شد. او تا پیش از انتخاب نویسندگی به عنوان یک حرفه مشاغل مختلفی چون پیشخدمتی و تصدی کتابخانه را تجربه کرده بود و حتی مدتی نیز در مزارع تنباکو مشغول به کار بود. با این حال او سال ۱۹۵۱ دانشگاه را ترک کرد تا ازدواج کند. او سال ۱۹۶۳ به ویکتوریا نقل مکان کرد و کتابفروشی «کتاب مونرو» را افتتاح کرد که هنوز مشغول به کار است. مونرو سپس در سال ۱۹۶۸ با نخستین جلد از مجموعه داستان کوتاه «قص لاله‌های خوشحال» موفق به کسب جایزه گاورنر جنرال کانادا شد. او پس از دریافت دومین جایزه گاورنر جنرال، برای معرفی کتاب‌های خود در قالب تور جهانی سه ساله به کشورهای استرالیا، چین و منطقه اسکندرنای سفر کرد و سپس در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی به تدریس در دانشگاه بریتیش کلمبیا مشغول شد. او در این سال‌ها به طور منظم هر چهار سال یک رمان کوتاه به رشته تحریر درآورد.

آلیس مونرو را یکی از تواناترین نویسندگان داستان کوتاه امروز می‌دانند. بسیاری بر این عقیده‌اند که مونرو جامعه کتابخوان آمریکای شمالی را با داستان کوتاه آشنی داده است. البته خودش می‌گوید هرگز قصد نداشته صرفاً نویسنده داستان کوتاه باشد؛ فکر می‌کرده مثل همه رمان



رامبدخانلری

عکس روز



کتابخانه دانشگاه هنر ماساهیینو در توکیو ژاپن

عکس: ابیسا

اگر از کسی متنفری از قسمتی از خودت در او متنفری، چیزی که از ما نیست نمی‌تواند افکار ما را مغشوش کند.

شما عموئید به لذت بردن از سینما

سینمای روز

خداحافظ لنین: دروغ های دوست داستنی



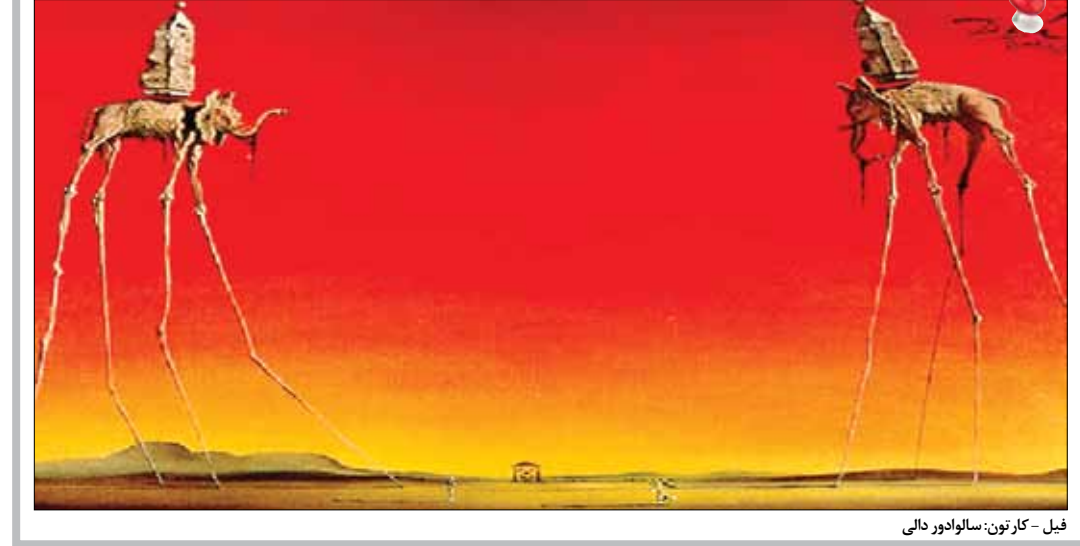
علیرضا شاکوهی

تظاهرات علیه جدایی آلمان ها شرکت کرده و دستگیر می‌شود. مادر به طور اتفاقی پسرش را حین دستگیری می‌بیند و دلشکسته از پشت کردن پسرش به آلمان های او، بیپوش می‌شود و به کما می‌رود. چندین ماه پس از آغاز کما، دیگر دیوار فرو ریخته و آلمان شرقی وجود ندارد. وقتی مادر پس از ۸ ماه به هوش می‌آید، به تشخیص پزشکان نباید کوچک ترین شوکی بر او وارد شود. خانواده تصمیم می‌گیرد درباره ی وقایع اطرافش به او دروغ بگویند. او را به منزل خودشان می‌آورند و در اتاقی که به سبک آلمان شرقی آراسته اند او را بستری کرده و با ایزوله کردن محیط سعی می‌کنند مادر بی به ادغام دو آلمان نبرد. اما موتور پیش برنده ی داستان، عشق الکس به مادرش است. الکس به آب و آتش می‌زند که مادرش نفهمد رویای سوسیالیستی اش برای همیشه به پایان رسیده است. این تلاش ها، صحنه های کمیک جالبی خلق می‌کند، اما این کمدی سیاه است. نریشنی که الکس روی فیلم می‌خواند، کنایه های نیش داری به تفکرات سوسیالیستی می‌زند. صحنه های که الکس و دوست همکارش دنیس توماشکه اخبار قلابی مربوط به آلمان شرقی سابق درست می‌کنند و فیلم آن را با دستگاه ویدئو برای مادر پخش می‌کنند، از نقاط قوت فیلم است و این که چگونه می‌توان اذهان را (در اینجا مادر توماس) با خبرهایی که خود می‌سازیم منحرف کنیم. در فیلم هم چنین شاهد نفوذ و رشد سریع کاپیتالیسم و نظام سرمایه داری هستیم. فیلم سه صحنه ی تاثیر گذار دیگر دارد. هنگامی که مادر درغیاب بچه ها به تنهایی از خانه بیرون می‌آید خیلی ظریف و زیبایی ک در این سنکس وجود داشت: داستان موضوع و اتحاد دو آلمان توسط مادر بود. او چند لحظه قبل تر از ورود الکس، به واسطه پرستارش لارا که نامزد الکس هم هست از این موضوع باخبر می‌شود ولی هیچ نمی‌گوید و هنگام تماشا اخبار ساختگی با قدردانی الکس را نگاه می‌کند که برای خوشحالی او و زنده نگاه داشتنش چه قدر زحمت کشیده است. نگاهی توأم با عشق مادری.



می‌کنند و سیگموند بایانی ای می‌خواند و در آن می‌گوید که سوسیالیسم زندگی در پشت درهای بسته نیست، سوسیالیسم یعنی کمک به دیگران. در های کشور را به روی غربی ها باز می‌کنیم (چه طنز عجبی). بعد هم تصاویری آرشیوی از برداشته شدن دیوار برلین نشان می‌دهند. اما نکته خیلی ظریف و زیبایی ک در این سنکس وجود داشت: داستان موضوع و اتحاد دو آلمان توسط مادر بود. او چند لحظه قبل تر از ورود الکس، به واسطه پرستارش لارا که نامزد الکس هم هست از این موضوع باخبر می‌شود ولی هیچ نمی‌گوید و هنگام تماشا اخبار ساختگی با قدردانی الکس را نگاه می‌کند که برای خوشحالی او و زنده نگاه داشتنش چه قدر زحمت کشیده است. نگاهی توأم با عشق مادری و خواهش الکس بعد از چندین

میخ



فیل - کارتون: سالو اور دالی

معرفی کتاب

ظلمت در نیمروز

نوشته آرتور کوستلر، ترجمه مژده دقیقی

ظلمت در نیمروز آرتور کوستلر را با ترجمه خوب خانم مژده دقیقی، که توسط نشر ماهی به بازار نشر آمده است، یک نفس خواندم. باورم نمی‌شد کتابی در زمینه‌ی سیاسی این همه نفس گیر و خوش ریتم و سرحال باشد. قصه‌ی یک خطی کتاب ماجرای محاکمه‌ی "روباشوف" یکی از انقلابیون با سابقه و کهنه کار روسیه است. ولی همین یک خطی ساده و زیاده و زبانی ست. در دوران مشخصی نیست، ظلمت در نیمروز کتاب تازه و رنده‌ای ست. زیرا رمان متعلق به دوران مشخصی نیست، اگر چنین بود با گذشت این همه سال با استقبال بی‌ظنیر خوانندگان مواجه نمی‌شد. این امر مدیون انتخاب هوشمندانه ی روباشوفی مردد به عنوان قهرمان مرکزی قصه است. شخصیت پردازی به جا و موفق رمان و قرارگیری درست قهرمان در نقطه‌ی حساس، ثابت می‌کند که تنها تردید داشتن را نمی‌توان مقدمه‌ی سوزش بر ضد اصولی دانست که ریشه اعتقادی راسخ به آن است. و همین تردیدها می‌شود کلید ادامه‌ی ماجرا و نیفتادن ریتم داستان. شاید کلمه محاکمه‌ی خودی و یا تصفیه نیروی‌های خودی در زمان استالین - که در کتاب به‌ظریف‌ترین حالت ممکن به نام شماره‌ی یک از آن یاد می‌شود- چیز تازه‌ای نباشد، ولی تصویری که کوستلر از زوال این نسل با انتخاب روباشوف نشان می‌دهد خیلی به جاست. شروع قصه با بسته شدن در انفرادی روی روباشوف آغاز می‌شود. یک بزنگاه کامل، شروعی که قلاب را همان ابتدا می‌اندازد. برای همین داستان روباشوف داستان جذابی ست البته در صورتی که درام‌های بازجویی را دوست داشته باشید. و البته که بازجویی دوم جذابت بیشتری دارد زیرا روباشوف در مقابل کسی قرار می‌گیرد که تربیت شده‌ی همان افکار دوران استالینی ست. اینجا کوستلر با قراردادن قهرمانش مقابل نماینده‌ی نسل استالینی، کسی که در بستر اندیشه‌های خودش تربیت و رشد یافته. قصه را به اوج می‌رساند و طوری می‌چیندش که ما ناخودآگاه در بازجویی‌ها و نحوه شکست، اعتراف کردن و اقرار علیه خود با او همراه می‌شویم. این جاست که خوب بودن یا بد بودن قهرمان قصه فرقی نمی‌کند. زیرا نویسنده تا انتها بی‌قضاوت پیش می‌رود. برای همین وقتی قهرمان قصه در پاسخ دادن به حجم سوال‌های طاقت فرسای بازجویی دوم یعنی کسی که زیر لوایش رشد و تربیت یافته‌ای با در می‌آید، بی‌چاره‌گی و درمانده‌گی‌اش بیشتر جا می‌افتد. نویسنده در کل اثر کوشیده با بازی با چیزهای ملموسی مثل دندان درد روباشوف و عینکش، چیزهای مهمی را یادآوری کند. دندان روباشوف همان درون پوسیده‌ی روباشوف است. پوسیده‌گی اندیشه‌اش و پوسیده‌گی انقلابی که به اصولش پایبند بوده و چنین نسلی در دامنش پرورش یافته است. کوستلر درک خوبی از شخصیت یک انقلابی به خط آخر رسیده دارد، و جایی به جذبات این انقلابی می‌افزاید که آشنایی با هنر ادبیات را جاشنی‌اش می‌کند و



ک نسرین اسدی



جا به جا نشان می‌دهد که این انقلابی تضعیف شده ذهنی تربیت شده دارد. برای همین صحنه یا دیالوگ ناله جایی در کتاب نگذاشته که دور از این آدم باشد یا بزند توی ذوق‌مان. کوستلر با عذاب وجدان پیدا و پنهانی که انداخته به جان شخصیت نشان می‌دهد که با کنار رفتن اقتدار حزب انقلابی، فرصت فکر کردن و دگر اندیشی به جان آمده‌هایی مانند روباشوف افتاده است، و همین جاست که کوستلر با هنرمندی حاشیه‌ی امن فروپاشیده‌ی روباشوف را روایت می‌کند. سلول انفرادی که کوستلر توصیف می‌کند جایی ست برای پناه بردن و رها شدن روباشوف. تا فرار از هر نقشی که داشته و بازی می‌کرده و فریب می‌خورده و فریب می‌داده و بازی می‌دهد و بازی می‌خورده خود خودش باشد. خودی که با تمام تردیدهای ذهنی و پیچیدگی‌های فکری‌اش جور در می‌آید. در این خلوت روباشوف مدام با چهره‌ی تری‌زای از خود مواجه می‌شود، که نه تماش می‌رسد به مرگ، تنها قاطعیت تمام کنندهای که تن اش را می‌لرزاند. برای همین وقتی کتاب می‌رود سراغ خصوصی‌ترین جاهای زندگی این آدم جایی که رازی دیده می‌شود، گوشه‌های نادیده‌ای دیده می‌شود، شخصیت عریان می‌شود. همان جا که روباشوف برای اولین بار جرات می‌کند با احساس اندکی گناه بدون توجیه‌های سراسر حقیقت را بر ایمان فاش سازد همان جایی ست که ممکن است ما باها در زنده‌گی با آن مواجه شده باشیم. همین هاست که باعث می‌شود خواننده این بند بشود و دل بدهد به ماجرا و قصه برایش بشود واقعیت، و بعد آن طور، پایان داستان، پایان رویایی داستان، پایان عجیب و دوست داشتنی داستان، آدم را می‌خکوب کند و تا مدت‌ها رها نکند.